

## یکبار نون: سه نقطه

### لیلا صادقی

از ابر رمان "داستان‌هایی برعکس" این داستان به صورت چند رسانه‌ای نوشته شده است و به همراه عکسی از جاوید رمضانی و یک قطعه موسیقی است که به دلیل عدم امکان ارائه دیگر رسانه‌ها در فضای مجله، داستان به تنهایی چاپ می‌شود.

"نوشتا"

بخشی از من مرده. نمی‌دانم می‌میش یا نونش و شاید تنها نقطه اش زنده باشد که در نیم دایره‌ای گیرکرده و بیرون نمی‌آید. سعی می‌کنم از حفره نون بیرون بیایم و بروم سر خطی یا روی حرفی که بشود ایستاد. اما از نون تا سر خط خیلی فاصله است. تازه همه حروف به اندازه کافی نقطه دارند و هیچ حرفی به نقطه من نیاز ندارد.

با خودم فکر می‌کنم که فرضاً از نون در آمدم، بعدش؟ همان بهتر که توی همین حفره بمانم. اما بدبختی یک نقطه این است که هیچ وقت خوانده نمی‌شود و همیشه فکر می‌کنند لابد متعلق به جایی است که از قلم افتاده، اما در واقع قلم از نقطه افتاده و دیگر نمی‌نویسد —

بخشی از من زنده است و تقلاً می‌کند که از درونم بیرون بیاید. اما من توی سطرها مدفون است و سطرهای دیگری از درونش ریشه می‌دوانند و به اعماق متن نزدیک می‌شوند. هرچه بیشتر پایین می‌رویم، به انتهای صفحه نزدیک تر می‌شویم و بخشی از وجودم که زنده بود، از زندگی به زندانی می‌افتد که اگر روزی هم آزاد شود، شاید جای بهتری پیدا نکند که برود.